



روشد  
وزارت آموزش و پرورش  
سازمان فرهنگ و ارشاد اسلامی  
دفتر انتشارات و کنکوری اموزشی

پاک گوشه های

# پاک خدمت



## حدیث مهر

لَا قَوْلٌ لَا بَعْمَلٌ

سخن وقتی ارزش دارد که با عمل همراه باشد.

امام رضا(ع)

### نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمال، پلاک ۲۶۶

### تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

### مندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

### رایانه

daneshhamooz@roshdmag.ir

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، مندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

شرکت افست

ماه‌نامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان

دوره‌ی سی و ششم • آذر ۹۶، شماره‌ی ۳

شماره‌ی پی در پی ۲۹۱

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان،

◀

احمد دهقان، مجید راستی، سید امیر سادات موسوی، سید کمال

◀

شهابلو، کاظم طالبی، شکوه قاسمیان، علیرضا متولی، افسانه

◀

موسوی‌گزار وودی، ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و محبت‌الله هفتاد

◀

دبیر مجله: بابک نیک‌طلب

◀

دستیار دبیر: اعظم اسلامی

◀

طراح گرافیک: مهدیه مغلوب‌نیا

◀

ویراستار: مینو کریم‌زاده

◀ شمارگان: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷

◀ تصویرگر جلد: شبیوا ضیانی

◀ عکس‌های بوبایی و چشایی، بازی یهقل و دوقل و آشپزی از

◀ اعظم لاریجانی

◀ طراح «به نام خدا»: حمید قربانی‌پور

۲۰ کلاس علوم در طبیعت

۲۲ همشهری‌های پرنده!

۲۳ سنجاب و بلوط یا یک گزارش این‌جوری

۲۴ ماجراهای آقای وَ

۲۶ سرگرمی

۲۷ خوراک سیب زمینی

۲۸ سپیدمومی سپید رو

۲۹ با هم انجام دهیم!

۳۱ جدول

۳۲ شاعر سربه‌داران

۱ روز سفید و شیرین

۲ تقویم

۴ چشممه‌ی آب حیات

۶ خدا مطهرین را دوست دارد

۷ خاک سرخ

۸ بوبایی و چشایی

۱۰ دوزیست خان!

۱۲ یخچال

۱۴ بازی یه قُل دوقُل

۱۶ شعر

۱۸ کوه‌های آتیش‌پاره

# طلوع امید

روزهای بزرگ کم نیستند. تقویم را در ذهنم ورق می‌زنم. عید نوروز، یک روز شاد و پر از دید و بازدید است... اوّل مهر هم، روزی پر هیجان و به یادماندنی است... ولی نه، می‌خواهم درباره‌ی روز مهم‌تری بنویسم؛ خیلی خیلی مهم‌تر. دنیال زیباترین و روشن‌ترین روز می‌گردم... روزی که طلوعش، بذر امید را در دل همه‌ی انسان‌ها بکارد... یافتم! یافتم!

سفیدترین و شیرین‌ترین روز جهان هستی را پیدا کردم... روزی که مهربان‌ترین و خوب‌ترین همه‌ی انسان‌ها، در آن چشم به جهان گشوده است. و با آمدن خود، همه‌جا را غرق نور و عطر گل محمدی کرده است...

می‌دانید از چه روزی می‌گوییم؟

... از روز تولّد برگزیده‌ی خوب خدا و دوستدار همه‌ی بچه‌ها... از روز تولّد پیامبر عزیزان، حضرت محمد مصطفی (ص) حرف می‌زنم... روز میلاد پیام‌آور پاکی و مهربانی مبارک باد.

بابک‌نیک‌طلب

• تصویرگر: عاطفه فتوح



۷ آذر

### روز نیروی دریایی

به پاس دلاوری‌های نیروی دریایی ایران در طول هشت سال دفاع مقدس و به ياد عملیات مروارید که در آب‌های خلیج فارس در روز هفتم آذر سال ۱۳۵۹ بر علیه دشمن بعضی انجام شد، روز هفتم آذر روز نیروی دریایی نام‌گذاری شده است.

۳۰ آذر  
شب یلدا

بلندترین شب سال، ۳۰ آذر است که شب چله یا شب یلدا نام دارد. از فردای آن، روزها بلندتر می‌شوند. در جشن یلدا، همه‌ی خانواده دور هم جمع می‌شوند. هندوانه، انار، آجیل و... می‌خورند. پای صبحت بزرگ ترها می‌نشینند و با خواندن شعر حافظ شب را می‌گذرانند.

۱۵ آذر

### ولادت پیامبر اسلام (ص)

حضرت محمد(ص) در هفدهم ربیع الاول سال ۵۷۱ میلادی (۵۳ سال قبل از هجرت) در شهر مکه به دنیا آمدند و چشم جهان به ایشان روشن شد.

اهل سنت دوازدهم ربیع الاول را روز تولد پیامبر(ص) می‌دانند. از این روز دوازدهم تا هفدهم ربیع الاول راه هفت‌می وحدت می‌گویند. ششمین امام، حضرت امام جعفر صادق(ع) نیز همین روز در سال ۸۳ هجری قمری (سال ۸۱ هجری شمسی) به دنیا آمدند.

تصویرگر: مهدیه صفائی نیا

## ۵ آذر

### هفت‌های بسیج

در ۵ آذر ۱۳۵۸، امام خمینی(ره) با هوشمندی و دوراندیشی، برای حضور جوانان انقلابی در فعالیت‌های مختلف، فرمان تشکیل بسیج مستضعفان را صادر کرد. به قول امام: «اگر بر کشوری نوای دلنگین تفکر بسیجی طنین انداز شد، چشم طمع دشمنان و جهان‌خواران از آن دور خواهد شد و الا هر لحظه باید منتظر حادثه ماند.»

## ۲۵ آذر

### روز پژوهش

تحقیق و کوشش برای فهمیدن علوم گوناگون، همیشه مورد توجه همهی بزرگان بوده است. برای همین ۲۵ آذر روز پژوهش نامیده شده است. امام علی(ع) می‌فرماید: «هر کسی بسیار در علم کوشش کند، آموخته‌هایش را زیاد نمی‌برد و آن‌چه رانمی‌داند، فرامی‌گیرد.»

## ۶ آذر

### شهادت امام حسن عسکری(ع)

امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری(ع) همیشه تحت نظر و در زندان حکومت عباسی بود. ایشان در ۲۸ سالگی، هشتم ربیع الاول ۲۶ هجری قمری (۲۵۲ هجری شمسی) و در شهر سامر ابه شهادت رسیدند. با شهادت امام حسن عسکری(ع)، دوره‌ی امامت حضرت مهدی صاحب‌الزمان(عج) آغاز می‌شود.

# پاشمه‌ای آب حیات




پادشاهی بود که دنبال چشمه‌ای آب حیات می‌گشت. چشمه‌ای که اگر کسی در آن آب تنی می‌کرد برای همیشه رویین تن می‌شد و هیچ سلاحی بر او کارگر نبود. قنات‌ها و چشمه‌های سرزمین خودش در حال خراب شدن بود، اما او فقط به چشمه‌ای آب حیات فکر می‌کرد. یکبار خبر آوردند که در جایی دور، آن طرف صحرای خشک و بی‌آب و علف، چشمه‌ای آب حیات وجود دارد. پادشاه با همراهان بسیار به طرف چشمه‌ای آب حیات راه افتاد. سه ماه در بیابان راه رفتند و به جایی نرسیدند. یک روز توفان شن برخاست. روز مثل شب سیاه شد. توفان که تمام شد، پادشاه دید از همراهان جدا افتاده است. هفت روز و هفت شب تک و تنها در بیابان راه رفت. روز آخر داشت از تشنگی هلاک می‌شد که چشمیش به دشته سرسیز و خرم افتاد. از نشانه‌هایی که داده بودند، فهمید چشمه‌ای آب حیات باید در همان نزدیکی باشد. با پاهایی که دیگر نایی نداشتند در حال رفتن بود که به مردمی برخورد. مرد داشت زمین را بیل می‌زد. پادشاه گفت: «ای مرد، چشمه‌ای آب حیات کجاست؟»

مرد گفت: «آن طرف باغ‌ها.»

پادشاه گفت: «من از راهی دور آمدهام و نای حرکت ندارم. ممکن است راهنمایی ام کنی؟»

مرد زیر بغل پادشاه را گرفت و به طرف چشمه‌ای برد. پادشاه تا به چشمه رسید خودش را در آن انداخت. اول تا جایی که می‌توانست آب خورد. بعد سرش را به امید رویین تن شدن، چند بار زیر آب برد. وقتی بیرون آمد خنجر کشید و نوکش را آهسته به رانش زد؛ اما با تعجب دید که از پایش خون آمد. رو به مرد کرد و گفت: «مگر این همان چشمه‌ای آب حیاتی نیست که هر کس در آن آب تنی کند، جاودان می‌شود.»

مرد گفت: «این چشمه، چشمه‌ای آب حیات است. چون زندگی تمام مردم این منطقه و دار و درختانی که سبز شده‌اند، وابسته به آن است. چشمه نباشد، حیاتی هم در کار نیست؛ برای همین اسمش را گذاشته‌ایم چشمه‌ای آب حیات. آن چشمه‌ای که تو دنبالش می‌گردی فقط در افسانه‌ها وجود دارد، تازه در همان افسانه‌ها هم کسی به آن دست پیدا نکرده.»

پادشاه با شنیدن این حرف‌ها به خودش آمد. وقتی با هزار زحمت دویاره به مملکتش برگشت، دستور داد قنات‌های قدیمی را لایروبی کنند. چشمه‌ها را بازسازی کرد و آب را تا دورترین روستاهای برد. خیلی زود سرزمینش آباد و سرسیز شد. او نامش هیچ وقت از یادها نرفت؛ حتی وقتی که دیگر زنده نبود.



## خانه‌ی دوست

# خدامطهرین را دوست دارد

خداؤند مطهرین را دوست دارد. (توبه ۱۰۸)

مطهرین، یعنی پاک و پاکیزه‌ها.

انسان، آسودگی را دوست ندارد.

هم آسودگی‌هایی که جسم او را آسوده می‌کنند و هم آسودگی‌هایی که روح او را آسوده می‌کنند. چرا که این آسودگی‌ها انسان را بیمار می‌کند.

البته کسانی که مدتی با آسودگی زندگی کنند، به آن عادت می‌کنند؛ اما کسانی که از آسودگی‌ها دوری می‌کنند، پاک و پاکیزه و زیبایی‌مانند و پاکیزه‌ها، همیشه دوست‌داشتنی‌ترند.

... خداوند هم دوستدار خوبی‌هاست و مطهرین را دوست دارد.



# خاک سرخ

خداآوند آسمان‌هارا آفرید. خورشید را آفرید. بعد زمین، مانند گلوله‌ای آتشین از خورشید جدا شد. او، ابرها را فرستاد و بر زمین باری‌بند و باری‌بند و باری‌بند... پوسته‌ی زمین سرد شد. دریاها و دریاچه‌ها، چشمه‌ها و رودها به وجود آمدند. پس بر پوسته‌ی زمین، انواع گیاهان را رویانید. سپس، انواع حیوانات را در دریا و بعد در خشکی و در هر جای زمین، آفرید. آن وقت، همه چیز آمده بود جز یک چیز... هنوز جای او خالی بود، جای بهترین مخلوقی که خدا می‌خواست بیافریند. پس به فرشتگان فرمود: «می‌خواهم در زمین، جانشینی قرار دهم.» ملاتک گفتند: «آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟» خداوند فرمود: «من چیزی می‌دانم که شمانمی‌دانید...» پس آدم را از خاک و آب آفرید و او را به زیباترین شکل آراست. سپس به فرشتگان فرمود: «آدم را سجده کنید!» همه سجده کردند جز شیطان. خداوند فرمود: «چرا از فرمان من اطاعت نکردی؟» گفت: «من از او بهترم. من را از آتش آفریده‌ای و او را از گل خلق کرده‌ای.» خداوند فرمود: «از آسمان خارج شو که این‌جا، جای تکبیر و خودپسندی نیست. دور شو که تو موجودی پست و بی‌ارزشی.» شیطان گفت: «پس من را تا روز قیامت مهلتم دم.» خداوند فرمود: «مهلت داری...» راستی، خداوند نفرمود که ارزش آتش بیشتر است یا آب و خاک؛ اما نام جانشین خود را آدم گذاشت؛ یعنی: خاک سرخ. دلیل وجود خاک را در معنی نام آدم می‌دانیم؛ اما سرخ بودنش را چه؟ شاید با فکر و مطالعه در زندگی آدم‌ها از ابتدای تاریخ تا امروز، دلیل سرخ بودنش را هم پیدا کنیم.

# بویایی و چشایی

ده هزار

تعداد بوهایی هستند که بینی انسان می‌تواند تشخیص بدهد. حس بویایی ما از حس چشایی مان خیلی قوی‌تر است. به خاطر همین است که وقتی سرما می‌خوریم، مزه‌ی غذاها را حس نمی‌کنیم.

حس بویایی و چشایی ما باهم کارمی‌کنند و تقریباً مثل هم هستند. مزه‌ی غذا توسط بزراق دهان حل می‌شود و با کمک زبان طعم آنرا می‌چشیم. بوهای مختلف را هم به وسیله‌ی بینی مان حس می‌کنیم.

پیاز بویایی

پشت بینی قرار دارد و پیام‌های عصبی را به مغز می‌فرستد.

تارهای عصبی بویایی مجموعه‌ی تارهای عصبی بویایی، سلول بویایی را به وجود می‌آورند.

سوراخ‌های بینی  
بو از راه سوراخ‌های  
بینی وارد می‌شود.

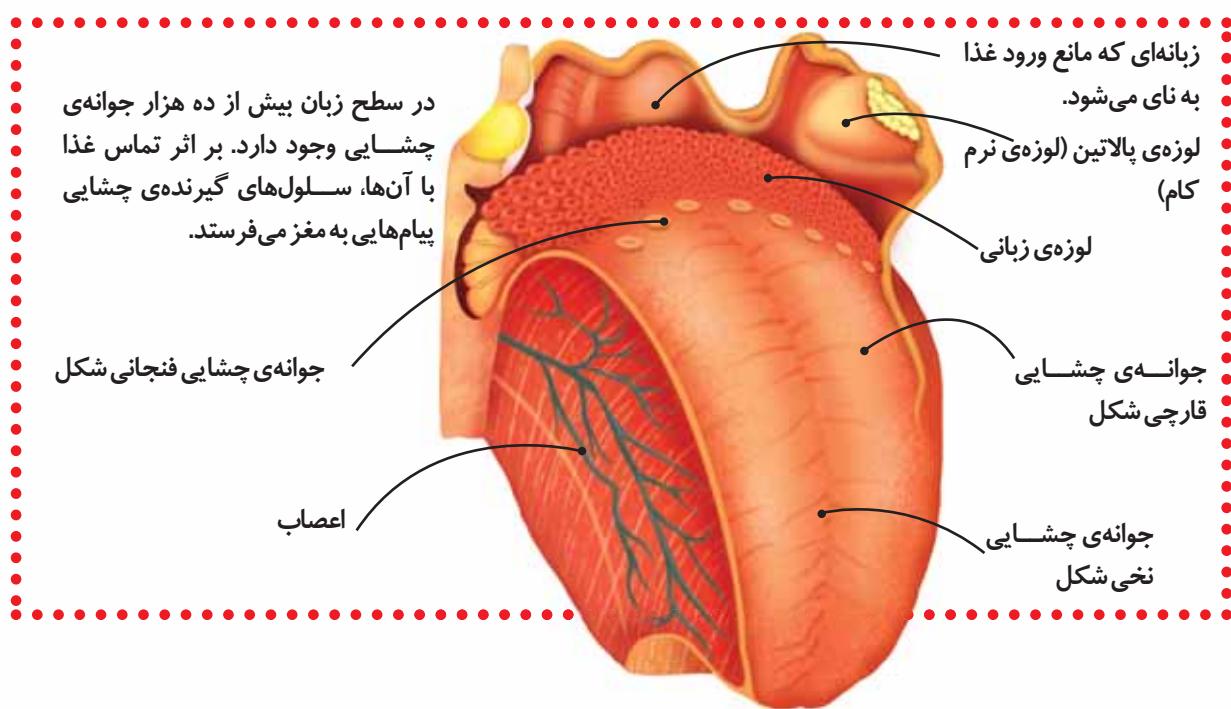
زبان

زبان، مزه‌ها را  
تشخیص می‌دهد.

عصب سه قلو  
این بخش، پیام‌های مربوط به گیرنده‌های حسی را از صورت و دهان به مغز می‌فرستد.

عصب زبانی حلقی  
این عصب دریافت‌های چشایی را از انتهای زبان  
جمع آوری می‌کند.





## سلول‌بويابي

бинی سگ بیش از دویست میلیون سلول عصبی بويابی دارد. در حالی که در بینی انسان فقط پنج میلیون از این سلول‌ها وجود دارد.

## پنج طعم

انسان پنج طعم مختلف را تشخیص می‌دهد که عبارتند از: شیرینی، ترشی، تلخی، شوری و اومامی.\*

## چگونه بو را حس می‌کنیم؟

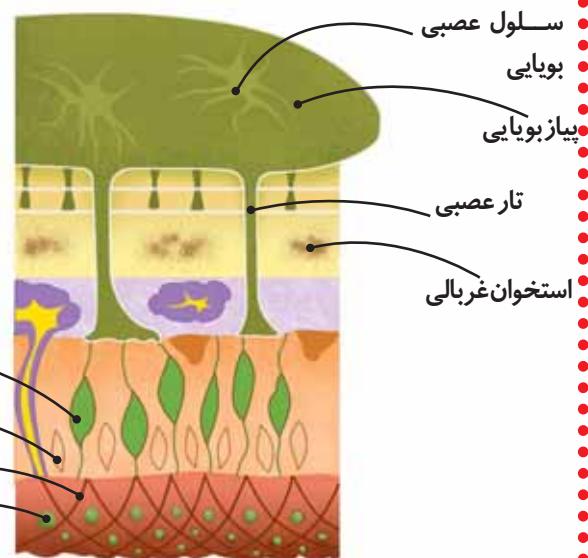
گیرنده‌های بويابی داخل بینی هستند. وقتی هوا وارد بینی می‌شود، مولکول‌های بو درون ماده‌ای مخاطی که سطح گیرنده‌های بويابی را پوشانده است، حل می‌شود. سپس موهای ریزی به نام مژک، پیام بويابی را به مغز می‌فرستند تا نوع بو را تشخیص دهیم.

گیرنده‌ی بويابی

سلول‌پشتیبان

مژک

مولکول‌بويابی



\*اومامی: چیزی شبیه به مزه‌ی گوشت است.

# دو زیست خان!

پنجم دبستان بودم. خردامه بود و زمان کار و کشت در روستا. آموزگاری داشتیم خوشپوش و خوش فکر به نام آقای آذریون. آقای آذریون دو روز مانده به امتحان‌های نهایی کلاس‌ها را تعطیل کرد و گفت: «بچه‌ها می‌دانم این روزها همه‌ی شما کار دارید... باید هم به صحراء بروید و کمک پدر و مادر تان باشید و هم خودتان را برای امتحان‌های نهایی آماده کنید. لازم نیست این دو روز را به مدرسه بیایید.

کتاب‌هایتان را بزنید زیر بغلتان و بروید هر جا که دلتان می‌خواهد بشنینید و بخوانید.»

هنوز حرف آموزگار تمام نشده بود که از در مدرسه دویدیم بیرون. آن روز تا غروب فقط در کشتزارهای گندم و جو می‌دویدیم و با کتاب‌هایمان به سروکله‌ی هم می‌زدیم.

من و چند تا از بچه‌ها قرار گذاشتیم فردای آن روز برویم کنار رودخانه‌ی قره‌چای، ماهی گیری. البته نه تور داشتیم و نه قلاب ماهی گیری! صبح روز بعد زودتر از همیشه از خواب بیدار شدم لباس را پوشیدم و کتاب‌هایم را زدم زیر بغلم که یک مرتبه مادرم از خواب بیدار شد و گفت: «به این زودی کجا؟»

«مدرسه.»

گفتم:



مادرم گفت: «مگر امروز چه خبر است؟»

بعد هم منتظر جواب نشد، بلند شد رفت فوری یک لیوان شیر گرم کرد، آورد و گفت: «این را بخور بعد برو.»

شیر گرم را سر کشیدم. هولهولکی کفش‌هایم را لنگه به لنگه پوشیدم و دویدم بپرون. بچه‌ها ته کوچه منتظرم بودند.

رودخانه‌ی قره‌چای پر آب بود و از دو طرف، درخت‌های سپیدار سایه‌هایشان را روی ماسه‌ها پهن کرده بودند. لباس‌هایم را کنیدیم و پریدیم توی آب.

هنوز هم نمی‌دانم شنا کردن را چه‌طوری یاد گرفته بودم. هیچ‌کس به ما می‌داده بود. تا یادم می‌آید تمام بهار و تابستان را هر روز به هوای شیرجه رفتن در مرداب قلمپو که نزدیک خانه‌مان بود، از مرزه و مدرسه در می‌رفتم. هر کس دنبالم می‌گشت، حتماً در قلمپو پیدایم می‌کرد. از بس که زیرآبی می‌رفتم بچه‌های محل اسمم را گذاشته بودند: دوزیست!

قسمتی از قلمپو، آب از شکاف تخته‌سنگ‌های رودخانه بود. ماهی‌ها هم بیش تر در آن قسمت می‌چرخیدند. یکی دو ساعتی مدام شیرجه می‌رفتم و از شکاف تخته‌سنگ‌های ماهی‌های درشت‌تر را می‌گرفتم و می‌انداختم توی سطلي که یکی از بچه‌ها پشت سرم می‌آورد. وقتی سطل پر شد از آب بپرون آمدیم. تا من لباس‌هایم را خشک کنم، چند تا از بچه‌های ماهی‌ها را شسته بودند و روی آتش اجاق سنگی چیده بودند. ماهی‌ها با صدای جرق می‌پختند. بوی ماهی کبابی حسابی در مزرعه پیچیده بود. کم کم تعدادی از اهالی روستا از راه رسیدند و شدند مهمان‌های ناخوانده‌ی ما. خوش‌بخانه آن‌قدر ماهی گرفته بودیم که کم نمی‌آمد. تازه آن‌هان و نمک هم با خودشان آورده بودند و سفره را هم چیده بودند. مهمانی شاهانه‌ای شده بود. با خوش‌حالی کنار سفره نشسته بودیم و می‌خواستیم از دست پخت خودمان بخوریم که یکی از بچه‌ها داد زد و گفت: «بدبخت شدیم، آقا آمد! آقا آمد!»

یک مرتبه همه‌ی بچه‌ها پا به فرار گذاشتند؛ غیر از علی شکمو، پسر همسایه‌مان که حاضر بود بمیرد و از ماهی‌ها نگذرد.. من هم می‌خواستم فرار کنم؛ اما نمی‌دانم چه شد که در جا خشکم زد.

آقای آذربیون عینک آفتابی به چشم زده بود و آرام آرام به مانزدیک می‌شد. قلبم تن و تن می‌زد. کنار اجاق که رسید، نگاهی به سفره‌ی پر از ماهی انداخت و گفت: «به به! به! آفرین! چه بوی خوبی هم دارد این ماهی‌ها! حالا این ماهی‌ها را کی گرفته؟» علی شکمو فوری گفت: «دوزیست گرفته.» و با انگشتیش من را نشان داد.

آقای آذربیون با تعجب به من لبخند زد: «مگر تو دوزیستی؟»

گفتمن: «بچه‌ها دوزیست صدایم می‌کنند؛ می‌گویند من بیش تر از قورباغها توی آب می‌مانم.»

آقای آذربیون قاه قاه خنده و گفت: «خب دوزیست خان، حالا بیا بشین پای سفره از من هم پذیرایی کن ببینم.»

من و علی شکمو کنار آقای آذربیون نشستیم. برایش ماهی گذاشتیم و مشغول خوردن شدیم. آقای آذربیون حسابی خورد و سیر شد. موقع رفتن رو به من کرد و گفت: «خب آقای دوزیست، مدت‌ها بود غذایی به این خوش‌مزگی نخورده بودم.»

کمی بعد سر و کله‌ی بچه‌ها که پشت بوته‌ها و تپه‌ها قایم شده بودند، پیدا شد. آن‌ها که از گرسنگی ضعف کرده بودند، ریختند سر سفره و ته‌مانده‌ی نان و ماهی‌ها را به نیش کشیدند. تازه کلی هم مُنت‌کشی کردند که اسمشان را به آقای آموزگار ندهم.

# یخچال

ایرانی‌ها در طول تاریخ، تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند. تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوران معروفی پرورش یافته‌اند.

شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاها بر فناوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذاشته است. در هر شماره یکی از این‌ها را معرفی می‌کنیم.

چرا به وسیله‌ای که مواد خوراکی را  
خنک نگه می‌دارد و یخ می‌سازد، «یخچال»  
می‌گویند؟ به این موضوع فکر کنید که چه طور  
می‌توانیم بدون استفاده از برق، یخ بسازیم. یخچال‌های  
خانگی و سرداخانه‌های صنعتی امروزی با مصرف مقدار  
زیادی برق کار می‌کنند، اما اگر چند صد سال به  
عقب برگردیم، نه فقط ایرانی‌ها، بلکه مردم هیچ کشور  
دیگری از برق برهمند نبودند.

۱

بخش بزرگی از ایران آب و هوای نیمه‌خشک و کویری دارد. تابستان‌ها این مناطق بسیار گرم است و دمای هوا به پنجاه درجه‌ی سانتی‌گراد می‌رسد؛ اما همین مناطق، زمستان‌های سردی هم دارد و دما در شب‌های زمستانی زیر صفر می‌رود. در چنین دمایی، آب یخ می‌زند. ایرانی‌ها به این فکر افتادند که راهی پیدا کنند تا یخ‌های زمستانی را برای فصل‌های گرم، نگه دارند.

آن‌ها ساختمان‌های مخصوصی ساختند که به آن‌ها «یخچال» می‌گفته‌ند. یخچال سه بخش اصلی داشت: استخر بزرگ، ساختمان سروپوشیده که به آن «چال» گفته می‌شد و دیوار بلند که کنار چال ساخته می‌شد.

۲

ایرانی‌ها استخر را در زمستان از آب پر می‌کردند. سرمای شب‌های زمستان باعث می‌شد که آب یخ بزند. سپس یخ را می‌شکستند و به چال می‌بردند. دوباره استخر را پر از آب می‌کردند تا دوباره یخ بزند. با این کار، آن‌ها می‌توانستند تا پایان زمستان انبار بزرگی از یخ در چال داشته باشند.

۳

چال، مکانی سروپوشیده بود که دیوارهای ضخیمی از جنس خشت و آجر داشت. دیوارهای خشتی ضخیم، مثل عایق عمل می‌کردند و مانع از ورود گرما به چال می‌شدند. به این ترتیب، وقتی بهار شروع می‌شد و هوا رو به گرما می‌رفت، یخ‌ها آب نمی‌شدند. دیوار بلندی هم کنار چال ساخته می‌شد تا سایه‌ی آن در طول روزهای گرم تابستان، روی چال بیفتند و آقتاب به طور مستقیم به چال نتابد. با استفاده از دیوار بلند و دیوار خشتی ضخیم، دمای داخل چال در طول بهار و تابستان پایین باقی می‌ماند. تنها در اوایل صبح یا پس از غروب آفتاب در چال را باز می‌کردند و مقداری از یخ‌های انبار شده را برای فروش بیرون می‌بردند. یخچال‌های بزرگی که با دقّت ساخته شده بودند، در تمام طول سال یخ داشتند.

یخچال‌ها در شهرهای مختلفی مانند اصفهان، یزد و تهران ساخته می‌شدند و یخ فروشی شغل پر درآمدی به حساب می‌آمد. زمانی که وسیله‌ی برقی جدیدی ساخته شد که مواد را خنک نگه می‌داشت و یخ می‌ساخت، ایرانی‌ها همان نام قدیمی را برایش به کار برداشتند و آن را «یخچال» نامیدند و به تدریج، دیگر از یخچال‌های سنتی استفاده نکردند.

در حال حاضر، بسیاری از یخچال‌های قدیمی تخریب شده‌اند و ساختمان‌های جدیدی به جای آن‌ها ساخته شده است؛ اما برخی از یخچال‌ها هنوز وجود دارند و گردشگران از آن‌ها بازدید می‌کنند.

اگرچه این یخچال‌ها دیگر یخ ندارند، اما اگر در یک روز گرم وارد آن‌ها شوید، خنکی هوای داخل آن‌ها را کاملاً احساس می‌کنید.

# بازی پیش‌قل



## یک مشت سنگ

یه قل دو قل از بازی‌های سنتی و بومی ایران است. بازیکنان کنار هم می‌نشینند. سنگ‌های کوچکی را آهسته به هوا پرتاب می‌کنند و دوباره می‌گیرند تا امتیاز کسب کنند.

## نامهای یه قل دو قل

این بازی ایرانی در شهرهای مختلف نام‌ها و مراحل اجرای متفاوتی دارد: مثل یک قل دو قل، یک گل دو گل، بش‌داش، پنج پنج، پا سنگ کا، رگ رگ بازی و سنگچران.

## وسیله‌ی بازی

پنج سنگ گرد کوچک به اندازه‌ی فندق یا بادام است؛ به طوری که هر پنج سنگ در یک مشت جا بگیرد.



## مراحل بازی

در شهرهای مختلف ایران کم و بیش در روش

بازی تفاوت‌هایی وجود دارد؛ اما این بازی معمولاً این ده مرحله را دارد: یه قل، دو قل، سه قل، چهارقل، سوت، بزار و بردار، بشکن و نشکن، گلاب‌پاش، بردار و بگذار و دروازه. هر کسی هر ده مرحله را زودتر تمام کند، برنده است.

## شروع بازی

هر نفر به ترتیب پنج سنگ کوچک را توی یک مشت خود جا می‌دهد. آن‌ها را بالا می‌اندازد و با پشت دست نگه می‌دارد. هر کس سنگ بیشتری روی دستش ماند، شروع کننده‌ی بازی است.

# دو قل

## روش بازی

نفر اول پنج سنگ خود را روی زمین پخش می کند. بعد یکی از آنها را برمی دارد به هوا می اندازد در همین حین به سرعت یکی از سنگ های روی زمین را برمی دارد و آن یکی سنگ را در هوا می گیرد. به این صورت همهی سنگ ها را جمع می کند. در مرحلهی بعد سنگ ها را جفت از زمین بلند می کند و به همین شکل مراحل یه قل تا چهار قل را طی می کند. در مرحلهی بعد با انگشتان خود دروازه یا پل می سازد و حین اندختن یک سنگ به بالا، یک سنگ دیگر را از زیر دروازه عبور می دهد. در مرحلهی بعد که امتیاز گیری است، سنگ ها را بالا می اندازد و با پشت دست می گیرد و به تعداد سنگ ها امتیاز می گیرد. اولین فردی که تمام مراحل را انجام دهد، برندهی بازی است.



## اهداف بازی

یه قل دو قل فکر و تمرکز و حرکت دست ها را تقویت می کند و قدرت هماهنگی بین چشم و دست را بالا می برد.



## تعداد بازیکنان

تعداد بازیکنان محدودیت ندارد؛ اما معمولاً بین دو یا چند نفر به نوبت بازی انجام می شود. هر یک از بازیکنان که سوخت، نوبت به نفر بعدی می رسد.



# تولد آفتاب

• زهرا داوری

بارسیدن تو ناگهان  
اخم و غصه می شود تمام  
خانه غرق نور می شود  
با نشاط و خنده و سلام

## صلوات

• منیره هاشمی

دارم صلوات می فرستم  
تسبیح سفید توی دستم  
با این که نشسته‌ام همین جا  
انگار که در بهشت هستم

## مسابقه

• کمال شفیعی

آسمان  
زمین فوتیا،  
ماه  
سرمهّی ستاره‌هاست.  
ابرها  
تیم رویه‌رو  
باد  
داور است  
روی پشت بام داد می‌زنم؛ ستاره‌ها!  
لیک برتر است

## غضّه‌ی ابر

• فاطمه احمدزاده

ابر تیره‌ای  
نیمه شب رسید  
توی آسمان

گریه‌اش گرفت  
اشک او چکید  
چک و چک کنان

صبح روز بعد  
اشک‌های ابر  
چشم‌هه گشت و رود

هیچ کس ولی  
با خودش نگفت  
غضّه‌اش چه بود...؟

مکه، آفتابی است و تو  
آفتاب آسمان آن  
می شود شب تولدت  
با صفاترین شب جهان

ای گل محمدی ابیار  
از تو عطر و بو گرفته است  
موقع تشرّک از خداست  
آمنه وضو گرفته است



تصویرگر: سحر فرهادروش

# کوههای آتش پاره

«آتششان» روزنه‌ای روی سطح زمین است که مواد داخل زمین از راه آن خارج می‌شوند. کوههای آتششان زیادی روی سطح زمین و بقیه‌ی سیارات وجود دارند.

من بخشی از مواد مذاب خارج شده از دهانه‌ی آتششانم که اکتون روی دامنه‌ی کوه جاری شده‌ام. نام من «گُدازه» است.

من یک کوه آتششانم. در قله‌ی من دهانه‌ای وجود دارد که هنگام فوران، مواد مذاب داخل زمین از آن خارج می‌شوند.

من چشمه‌ی آب گرمی در دامنه‌ی کوه آتششان هستم. گرمای آب من از حرارت مagma زیر کوه تأمین می‌شود.

من قسمی از مواد مذاب زیر زمینم. من را « magma » صدا می‌زنند.

# خاطرات یک کوه آتشفشن



با افزایش فشار مواد مذاب، انفجار عظیمی در دهانه‌ام رخ داد و فوران کردم.



کم کم مواد مذاب در دهانه‌ی من انباشته شد.



یادش به خیر، آن روزها آرام و غیر فعال بودم.

من یکی از قمرهای سیاره‌ی زحل هستم. اسمم «انسلادوس» است. روی سطح من به جای آتشفشن، یخ‌فشن وجود دارد!



من آتشفشن «تامبورا» در اندونزی‌ام. فوران عظیم من در سال ۱۸۱۵ میلادی، بزرگ‌ترین انفجار آتشفشنی در دهه‌زار سال اخیر بود. خاکستر خارج شده از من، باعث شد مردم اندونزی تا مدت‌ها خورشید و ستارگان را در آسمان نبینند!



من بلندترین کوه آتشفشن منظومه‌ی شمسي هستم. نام من «المپوس» است و روی سیاره‌ی مریخ قرار دارم.

من یک «آبفشان» هستم. آب باران به زیر خاک اطرافِ من نفوذ می‌کند و در فاصله‌ی نزدیک نسبت به مagma قرار می‌گیرد. گرمای مواد مذاب، آب را به جوش می‌آورد و باعث می‌شود بخار آب از روزنه‌ی خروجی من فوران کند.

من اورست هستم، بلندترین کوه زمین. المپوس بیش از سه برابر من ارتفاع دارد!



# کلاس علوم در طبیعت

ما عاشق درس علوم هستیم، به خصوص آن قسمتی که مربوط به گیاهان است. زنگ علوم، وسایلمن را جمع می‌کنیم و می‌رویم در دل فضای سبز کنار مدرسه؛ در آنجا می‌دویم، بازی می‌کنیم، درس یاد می‌گیریم و می‌خندیم. ما این جاییم: در ارتفاعات شهر طالقان، همسایه‌ی سد طالقان، دبستان شهید سید خلیل حسینی.

## ما هم دست به کار شدیم

ما دانش آموزان هم دست به کار شدیم. هر کدام که توانستیم یک گلدان از خانه آوردهیم تا فضای مدرسه‌مان جذاب‌تر شود. قلمه‌زنی را یاد گرفتیم و چیزهای زیادی در مورد زندگی گیاهان آموختیم. مثلًاً فهمیدیم اگر گل ناز را از جای اشتیاه قلمه بزنیم، واقعاً قهر می‌کند و پژمرده می‌شود. یاد گرفتیم هر گیاه چه قدر آب نیاز دارد و فهمیدیم بعضی از گیاهان با قلمه‌زنی زیاد می‌شوند و بعضی دیگر با کاشتن دانه‌ها یشان. بعضی از گیاهان را هم کنار هم قرار دادیم و مراحل رشدشان را با هم مقایسه کردیم.



## درس جذب علوم

زنگ جذب علوم از راه رسیده است! ما به فضای سبز کنار مدرسه آمدیم  
بگذارید برابatan بگوییم این جا چه خبر است. ما یک مرداب کوچک داریم. این  
مرداب بخششی از درس علوم ماست. حیواناتی مانند مار، ماهی، لاکپشت و  
قورباغه و حشراتی مانند پشه و سنجاقک در مرداب زندگی می‌کنند. ما مراحل  
زندگی آنها را از زمان به دنیا آمدن تا بزرگ شدن دیده‌ایم و یاد گرفته‌ایم.  
این درخت‌ها را ببینید! تک تک این درخت‌ها و گل‌های بزرگ و کوچک را  
مانند یک دوست می‌شناسیم! می‌دانیم چه نوع برگی دارند. رگ برگ‌هایشان  
را ازیر میکروسکوپ دیده‌ایم و نوع ریشه‌هایشان را می‌شناسیم.  
راستی تا یادم نرفته است بگوییم ما هر سال دو پروژه‌ی جذب هم انجام  
می‌دهیم. یکی پروژه‌ی سبزی کاری که در مهرماه برگزار می‌شود و به مرحله‌ی  
برداشت هم می‌رسد. یکی هم پروژه‌ی سنبل سفره‌ی هفت‌سین که کار  
آن در دی ماه شروع می‌شود. سنبل‌ها تا زمان تحويل سال حسابی رشد  
می‌کنند و در سفره‌ی هفت‌سین قرار می‌گیرند.

## باید گلدان بیاوریم!

یک روز چندتا از معلم‌هایمان پیشنهاد دادند برای این که  
مدرسه زیباتر شود، چند گلدان در سالن بگذاریم.  
دانستان از همینجا شروع شد. چند گلدان تبدیل به یک  
عالمه گلدان شد. گل‌های مختلف، مهمان مدرسه‌مان  
شدند و چهره‌ی مدرسه شاداب‌تر و خندان‌تر از قبل شد.



## لطفاً همیشه گیاه بمانید!

ما با درختان و گل‌ها زندگی می‌کنیم. با آن‌ها حرف می‌زنیم و  
دوستشان داریم. حالا اگر قرار باشد یک جمله به آن‌ها بگوییم،  
می‌گوییم:

- معذرت می‌خواهم که تو پم بارها به تو خورد و شکستی.
- شاخه‌هایتان را نمی‌شکنیم و آتش نمی‌زنیم.
- لطفاً همیشه گیاه بمانید! چون برای ما اکسیژن و غذا تولید  
می‌کنید.
- گیاهان هم مثل ما نیاز به هوای سالم دارند تا شاداب باشند.





## همشهری‌های پرنده!



یاکریم



قمری

- قمری‌ها پر و بالشان صورتی است.

- قمری‌ها پُر سر و صدا هستند، به خصوص قمری‌های نر در فصل بهار.

- قمری‌ها هر جا که بشود لاته می‌سازند و تخم می‌گذارند. چند تا چوب را روی هم می‌گذارند، با فضله‌شان آن‌ها را به هم می‌چسبانند و تمام!

- گربه‌های شهر استاد گرفتن قمری‌ها هستند؛ اما کارشان چندان هم آسان نیست. چون پرهاز قمری به راحتی کنده می‌شود و ممکن است پرهایش در دهان گربه بماند و خودش فرار کند.

نکته:

قمری با یاکریم متفاوت است. یاکریم‌ها علاقه‌ی چندانی به شهر ندارند و طبیعت را ترجیح می‌دهند. رنگ و نقش و نگار پرهاشان هم با قمری متفاوت است.

# سنجب و بلوط با یک گزارش این جور



دم صبح که بچه‌ها، کوله بر دوش به سمت مدرسه می‌روند، سنجاب<sup>\*</sup> سریع از درخت بلوطش بالا می‌رود. وسط تنه که می‌رسد نگاهی به آن‌ها می‌اندازد و بچه‌ها از نگاه کردنش ذوق می‌کنند. یکی از بچه‌ها که موهای کوتاهی دارد، هر روز او را نشان می‌دهد و بلند می‌گوید: «شیر‌کدار! شیر‌کدار!»

بچه‌ها که می‌روند، سنجاب بااحتیاط دوباره پایین می‌آید و دنبال بلوط‌هایی که پنهان کرده است، می‌گردد. خب... بلوطی را که پای آن سنگ گذاشته بود، یکی از سنجاب‌ها برده است؛ آن یکی را هم که وسط علف‌ها پنهان کرده بود، دیگر برای خودش نهال درخت بلوطی شده. پس مجبور است برود سراغ مخفیگاهی که هیچ کس از آن باخبر نیست... خب ما هم از آن باخبر نیستیم! فقط می‌دانیم یک شکم سیر بلوط خورد و رفت در یک لانه‌ی چسییده به سنجاب‌های دیگر به خواب رفت.

\*سنجاب ایرانی، پستاندار مهم جنگل‌های بلوط زاگرس ایران است. حدود ۲۵ سانتی‌متر طول دارد و سر و دم قرمزش از مشخصه‌های اصلی این موجود زیست است. بعضی لرها ایران او را «شیر‌کدار» به معنی شیر کوچک روی درخت، صدامی زنند. سنجاب‌ها و درخت‌های بلوط خیلی به هم وابسته‌اند. بلوط، لانه‌ی سنجاب می‌شود و از آن طرف بلوط‌هایی که سنجاب در زمین چال می‌کند، گاهی به مرور زمان تبدیل به درخت بلوط می‌شوند. سنجاب ایرانی در هنگام سرمای شدید برای گرم نگهداشتن بدنش، لانه‌ی ۲۵ در ۳۰ سانتی‌متری خود را با سنجاب‌های دیگر تقسیم می‌کند.



# ماجراهای آقای وَ

یک روز با پدرم تصمیم گرفتیم به شکار مرغابی برویم.  
پدرم تفنگش را برداشت و من تیر و کمانم را.



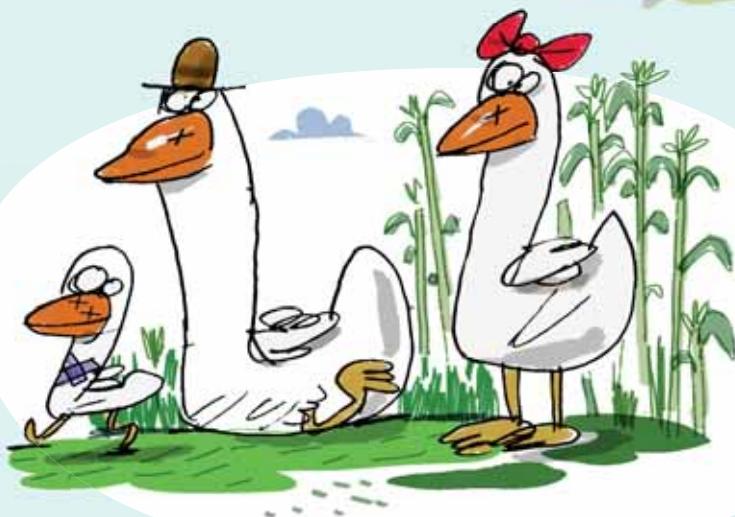
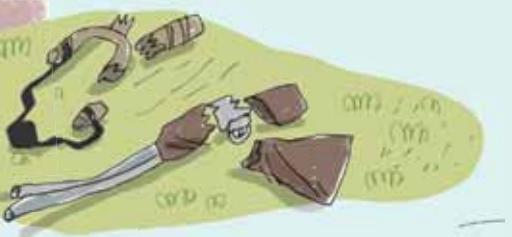
به برکه‌ی نزدیک خانه‌مان رفتیم. آنجا پر از مرغابی بود. من و پدرم نشانه‌گیری کردیم و به طرف مرغابی‌ها شلیک کردیم.



تیرمان به یک بچه مرغابی خورد و او را زخمی کرد.  
پدر و مادر مرغابی ما را دعوا کردند. پدرم گفت: «ما به  
خاطر تفریح پسرم شکار آمده بودیم.» و همه‌ی تقصیرها  
را گردن من انداخت.



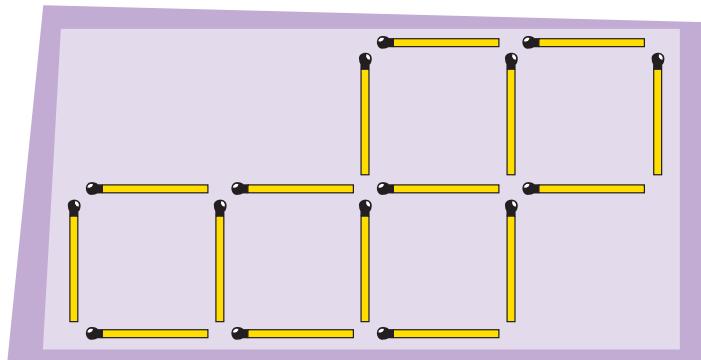
من و پدرم از این که مرغابی را زخمی کرده بودیم،  
ناراحت شدیم و بال زخمی مرغابی را بستیم. تنگ و  
تیر و کمان را هم دور انداختیم. مرغابی‌ها تازمانی که  
بچه مرغابی خوب شد، مهمان ما بودند.



# کبریت بازی

• علیرضا باقری جبلی

با ۱۶ چوب کبریت شکل زیر را بسازید. آیا می‌توانید با جابه‌جا کردن ۲ چوب کبریت تعداد مربع‌ها را از ۵ به ۴ کاهش دهید؟

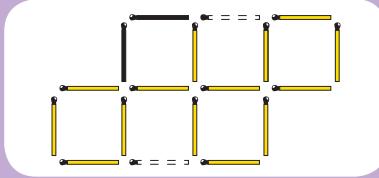


## جدول بزرگان

در اینجا نام چند نویسنده و شاعر بزرگ کشورمان آمده است. آنها را در جدول پیدا کن و دورشان خط بکش. (نام‌ها به صورت افقی یا عمودی در جدول آمده‌اند. برای مثال یکی از آن‌ها در جدول با رنگ قرمز مشخص شده است)

|   |   |   |   |   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ن | ن | ن | م | ا | خ | ج | م | گ |
| ر | ا | ک | ی | ا | د | ا | ل | ا |
| س | ص | ن | ی | س | ر | ف | ا | ط |
| م | ا | م | ح | د | ر | ا | ل | ج |
| ب | و | خ | د | د | د | ا | ن | ا |
| س | س | س | ی | ا | خ | ب | م | ا |
| و | ر | و | ی | ی | س | ا | ا | ا |
| د | ل | ل | ش | ی | م | س | ا | ی |
| و | د | د | ف | و | ر | د | د | ی |
| ن | ن | ن | ن | ی | ی | ح | ا | ی |
| م | م | م | م | ی | ی | ش | و | ی |
| ظ | ک | ک | ک | د | د | ی | ا | ف |

## کبریت بازی



## جدول بزرگان

خیّام، عطّار، جامی، جلال آلمحمد،  
حافظ، سعدی، ناصر خسرو، مولوی،  
فردوسي، نیما یوشیج

دانشگاه  
آموزشی

۳۶  
دانش آموز

# خوراک سبز مینی

اعظم اسلامی



## طرز تهیّه

۱. قارچ‌ها را بشویید و خرد کنید و در تابه بریزید. با کمک بزرگ‌ترها دو قاشق غذاخوری آبلیمو و دو قاشق آب روی آن‌ها بریزید و بگذارید روی اجاق تا نرم شوند.
۲. سبز مینی‌ها را نگینی خرد کنید و با کمک بزرگ‌ترها در کمی روغن سرخ کنید.
۳. فلفل دلمه‌ای را نگینی خرد کنید و به سبز مینی سرخ شده اضافه کنید و تفت بدھید.
۴. قارچ‌های پخته شده را هم به سبز مینی‌ها اضافه کنید.
۵. نمک، فلفل، پودر آویشن و رب را اضافه کنید و خوب هم بزنید. غذا آماده است. نوش‌جان!

## مواد لازم

- سبز مینی متواتر (۳ عدد)
- قارچ (۲۰۰ گرم)
- فلفل دلمه‌ای (یک عدد)
- روغن، نمک و فلفل (به مقدار لازم)
- رب گوجه‌فرنگی (یک قاشق چای خوری)
- پودر آویشن (به مقدار لازم)
- آبلیمو (۲ قاشق غذاخوری)

یاسمن درستی

افسانه

تصویرگر: سماهه شریفی

# سپیدمود سپیدرو



سام با چهره‌ای خندان و امیدوار منتظر تولد فرزندش بود. او پس از سال‌ها انتظار، داشت بچه‌دار می‌شد. همین که خبر تولد فرزندش را شنید با شادی گفت: «بزرگان و مردم شهر از فردا مهمان من خواهند بود.»

مدّتی گذشت، ولی کسی بچه را به اتفاق سام نیاورد، این برایش عجیب بود. به یکی از خدمتکاران گفت: «بروید زودتر پسرم را بیاورید تا او را ببینم.» خدمتکار برگشت و گفت: «پیشک سفارش کرده فعلًا بچه از خوابگاه خارج نشود. به زودی اورانزد پدر پهلوان خود خواهند آورد.»

حقیقت این بود که کسی جرئت نداشت به سام نریمان بگوید، پرسش سالم و زیباست؛ اماً موهای سر و صورتش سپید، مانند پیرمردان است. او حتماً از این خبر ناراحت می‌شد؛ زیرا آن روزها مردم اعتقاد داشتند بچه‌های سپید مو، اهریمنی<sup>۱</sup> و حتی بچه بچه دیو هستند.

یک هفته گذشت، سرانجام پرستار بچه که زنی شجاع بود با احتیاط جریان تولد پسر سپید موی را به سام گفت. او چنان خشمگین و ناراحت شد که فریاد می‌زد: «ای وای بر من! وای بر خندان نریمان! این بچه دیو زاده است. خدایا من چه گناهی کرده‌ام که چنین مجازاتی را بر من رو داشته‌ای؟ اگر فردا پهلوانان و بزرگان درباره‌ی پسرم از من بپرسند، درباره‌ی این بچه دیو به آن‌ها چه بگوییم؟»

همه اندوهگین بودند. عاقبت سام تصمیم خود را گرفت. دستور داد بچه را به البرز کوه ببرند و آنجارها کنند. او می‌خواست از شر آن بچه که تصوّر می‌کرد کوکی اهریمنی است، خلاص شود. البرز کوه، خانه‌ی پرنده‌ای بزرگ به نام سیمرغ<sup>۲</sup> بود. هنگامی که کودک بی‌پناه در دامان کوه رها شد، به خواست پروردگار، سیمرغ او را پیدا کرد و به لانه‌اش برد.

نوزاد، کنار سیمرغ و جوجه‌هایش بزرگ می‌شد و هر غذایی که سیمرغ برای جوجه‌هایش می‌آورد به او نیز می‌داد. سال‌ها گذشت و نوزاد بزرگ و دلور شد. سیمرغ اسم او را دستان گذاشته بود. شبی از شب‌ها، سام خوابی عجیب دید. هراسان از خواب برخاست و پیشگویان را خواست. به آنان گفت: «خواب دیده‌ام سواری از کشور هندوستان نزد من آمده و از فرزندم خبری خوش آورده. به من بگویید آیا او هنوز زنده است یا بر اثر سرما و گرما مرده؟»

پیشگویان خبر دادند پسرش زنده و سلامت است. سام با شنیدن این خبر فریادی از شادی کشید و به سرعت به سمت البرز کوه رهسپار شد. سیمرغ چون سام را دید، دانست به جست‌وجوی فرزندش آمده است. پس به دستان گفت: «این پهلوان پدر توست. آمده تاج و تخت پادشاهی را به تو بسپارد.» سیمرغ، دستان را آرام نزد سام آورد. هنگامی که می‌خواست از او خداحافظی کند چند پر از بالش کند و به او داد و گفت: «این پرها را نگه دار. اگر روزی به مشکلی برخوردی که قادر نبودی آن را حل کنی، یکی از این پرها را در آتش بینداز. آن وقت من بلافصله کنار تو خواهم بود.»

سام از سیمرغ تشکر کرد و فرزندش را در آغوش گرفت. او با گریه از فرزندش می‌خواست تا نامه‌ربانی‌اش را ببخشد. آن گاه لباس پادشاهی بر تن او پوشاند و نامش را زال<sup>۳</sup> گذاشت. سپس همراه زال به خانه بازگشت.

۱. اهریمن: موجودی افسانه‌ای که معتقد بودند سرچشمه‌ی همه‌ی بدی‌ها و پلیدی‌های است.

۲. سیمرغ: پرنده‌ای افسانه‌ای و غول آسا و بسیار باهوش

۳. زال و دستان هر دو نام آن کودک بود. فرزند سام و پدر رستم.

خود را بشناس

# با هم انجام دهیم!

و حالا بنویس:

دوست من سلام، خوش حالم از این که حالا به خوبی می‌دانی چه شکلی هستی؛

چه فرقی با دیگران داری یا چه قدر به آنها شبیه هستی.

امروز می‌خواهم با هم کارهایی انجام دهیم که شبیه بازی هستند. آماده‌ای؟

چشم‌هایت را بیندا!

چه صدای‌هایی می‌شنوی؟

کدام صدا به تو نزدیک‌تر است؟ کدام یکی دورتر؟

چشم‌هایت را باز کن! به دور و برت خوب نگاه کن!

چه چیزها یا چه کسانی را می‌بینی؟

در اطرافت چه رنگ‌هایی هست؟

دوباره چشم‌هایت را بیندا! به آرامی حرکت کن و دست‌هایت را روی اشیاء

دور و برت بکش.

چه چیزی حس می‌کنی؟

می‌توانی حدس بزنی چه هستند؟

زیر هستند یا نرم؟

از کسی بخواه جلویت چند میوه یا خوراکی بگذارد.

آنها را بون. می‌توانی بگویی آنها چه هستند؟

از هر کدام کمی بخور.

مزهی آنها چه طور است؟

می‌توانی حدس بزنی چه میوه‌ای خورده‌ای؟

## ما پنج حس داریم:

بینایی

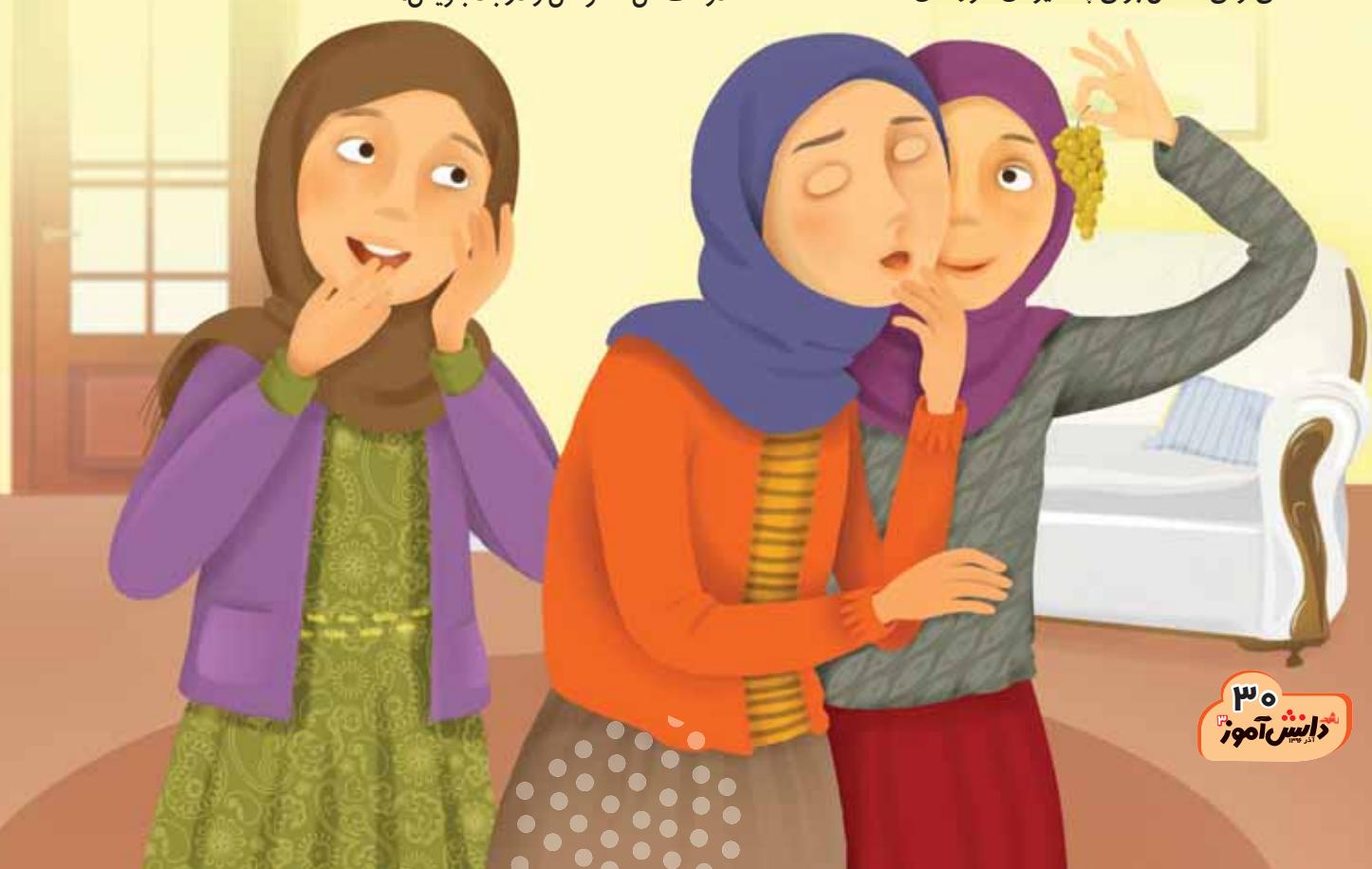
شنوایی

چشایی

بویایی

و لامسه

امروز با هم کارهایی انجام دادیم تا بهتر این حواس را بشناسیم. حالا با خودت فکر کن اگر این حواس را نداشتیم، چه اتفاقی می‌افتاد؟  
دوست من، فکر کن و در بالا بنویس!



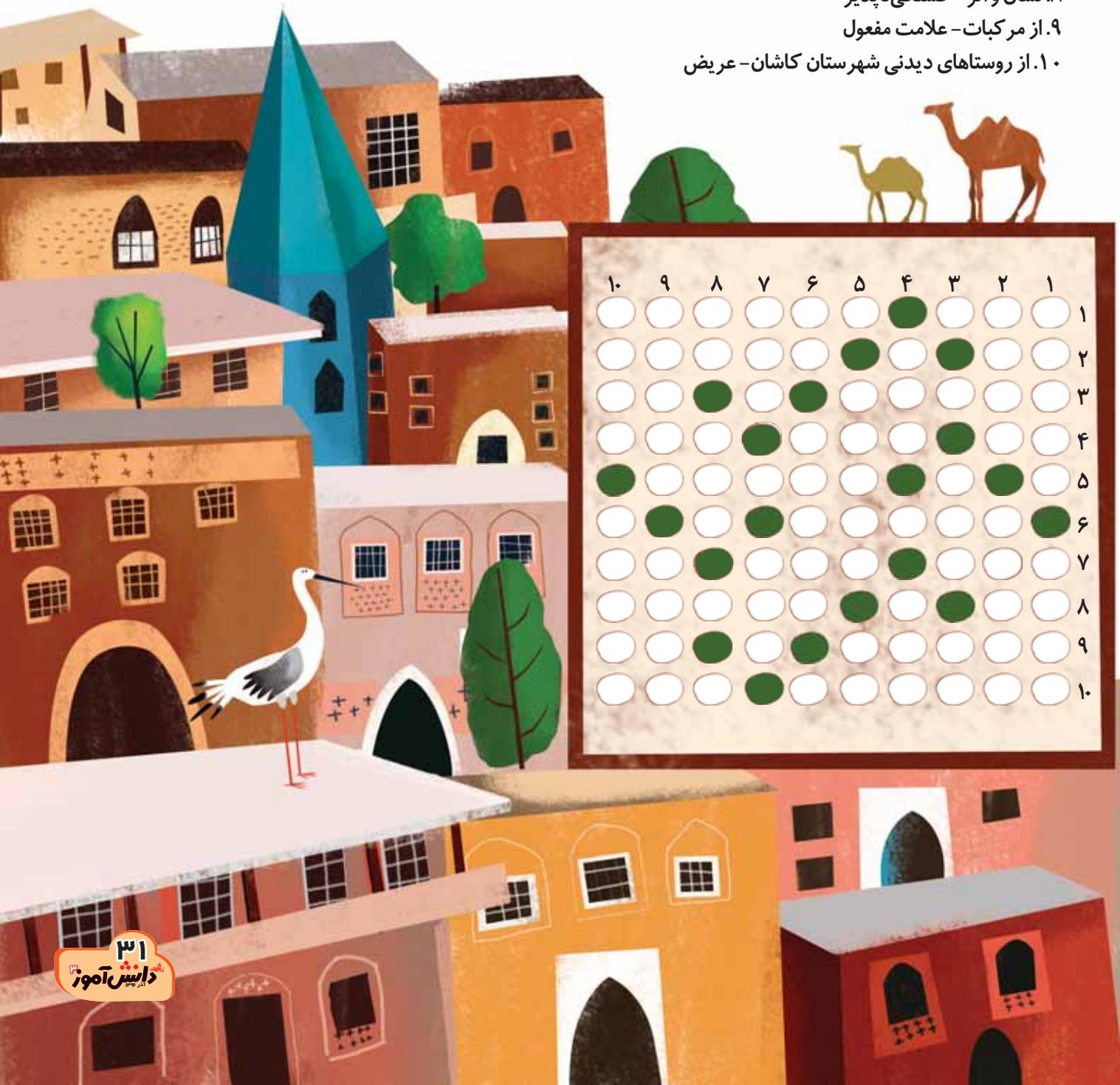
## جدول

## عمودی

۱. دفتر شعر شاعر- از پرندگان مهاجر
۲. رویان باریک و بلند- استخر طبیعی با آب راکد
۳. سرزمین- شهری در جنوب تهران
۴. نیستی و نابودی- گیاه رنگ مو
۵. از ورزش‌های آبی- نام سوره‌ای از قرآن
۶. راه کوتاه- نام کشور ترکستان در قدیم
۷. حرارت- روش و آیین
۸. حرف نداری- خو گرفتن
۹. پریشان- محلی برای تولید حرارت زیاد
۱۰. از اجزای گوارش- بر پشت شتر است

## افقی

۱. قله‌ی بلند زاگرس- تندترین باد زمین
۲. شما در انگلیسی- مدام
۳. عکس العمل- از الفبای موسیقی
۴. واحد سطح- نشانه- پایتخت یونان
۵. شکاف و سوراخ
۶. اسم فاعل هجرت
۷. رنج و عذاب- سگ بیمار- معنی «کجاست»
۸. نشان و اثر- خستگی ناپذیر
۹. از مرکبات- علامت مفعول
۱۰. از روستاهای دیدنی شهرستان کاشان- عریض



• محمود پوروهاب

• تصویرگر: سولماز جهانگیری

شاعران آشنا

# شاعر سربه‌داران

فکر کنید ۲۰ یا ۲۵ سال شاعرید و همه‌ی شعرهایتان را در یک دفتر بزرگ نوشته‌اید. بعد در یک لحظه دفتر یا دیوان شعرتان در آتش بسوزد یا به غارت برود. آه! آن وقت چه می‌کنید؟

حتی تصورش هم برای آدم دردآور است. آدم این همه سال زحمت بکشد و همه‌ی زحمت‌هایش در یک لحظه نابود شود! ولی این اتفاق برای شاعری به نام «بن‌یمین» افتاده است.

بن‌یمین فریومدی از شاعران معروف قرن هشتم هجری است. او در روستای فریومد، از روستاهای سبزوار به دنیا آمد. در جوانی به تبریز رفت و به دربار «رشید الدین فضل الله» وزیر و دانشمند آن زمان راه یافت. مدتی هم در نواحی غربی ایران به سر برده؛ اما سرانجام به محل تولد خود برگشت.

بن‌یمین را شاعر «سربه‌داران» نیز می‌گویند؛ چون زندگی اش هم زمان با دوران و قیام سربه‌داران بود. او چند نفر از آن‌ها را مدح کرده است.

در جنگی که بین سربه‌داران و حاکم هرات «مُعزالدین حسین کرت» در تربت‌حیدریه اتفاق افتاد، دیوان شعر بن‌یمین گم شد.

بن‌یمین حتماً رفته بود تا از نزدیک جنگ را تماشا کند و برای فرماندهی سربه‌داران، شعر بگوید. شاید هرگز فکر نمی‌کرد سربه‌داران در این جنگ شکست بخورند... ولی شکست خوردند.

پس از شکست سربه‌داران، او را اسیر کردند و هرچه داشت از جمله دیوان شعرش را به غارت برندند. بعدها هرچه جست‌وجو کرد، دیوانش را پیدا نکرد. خودش در این باره می‌گوید:

وزان پس کسی زونشانی نداد

به چنگال غارت گران او فتاد

ابن‌یمین پس از نامیدی از پیدا شدن دیوانش، شعرهای پراکنده‌ای که دیگران از او به یاد داشتند یا نوشته بودند و خود نیز بعضی را به یاد داشت، دوباره نوشت.

معلوم است که باید شعرهای زیادی از او، از بین رفته باشد؛ اما برایم تعجب‌آور است که چرا او با دیوان شعرش به میدان جنگ رفته بود تا این بلا بر سرش بیاید؟

تازه خوب شد که او را فقط اسیر کردند و نکشند. این خود جای شگفتی بیشتری دارد.  
ابن‌یمین شاعری شیعه مذهب بود و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان معصوم(ع) گفته است:

هر بلایی که می‌شود واقع در میان خلائق عالم

منشا آن بلا ز بیش و ز کم چون نکو بنگری، طمع باشد

از بهشت برین برون آدم گر نبودی طَمع، نیفتادی

گر دلی بایدت خوش و خرم از طمع دور باش ابن‌یمین



# میدان امام( نقش جهان )

• رحیم شبانه  
• عکاسان: اعظم لاریجانی  
هائف همایی

＊ میدان زیبا و دیدنی امام (نقش جهان) در شهر اصفهان از شاهکارهای معماری جهان است که به دستور شاه عباس صفوی ساخته شده است.

از این میدان برای رژه‌ی سرپاسازان و بریایی انواع ورزش‌ها و مسابقه‌های چوگان- از ورزش‌های محبوب ایرانیان- استفاده می‌شد. میدان، محل جمع شدن مردم و ملاقات‌شان با شاه و هم‌چنین محل دادوستد و بازار هم بوده است. چون پیش از ساخته شدن این میدان در آن‌جا باغی به نام «نقش جهان» وجود داشت، این میدان به «نقش جهان» معروف شده است. اطراف میدان مستطیل شکل، بنایها و ساختمان‌های زیبایی چون مسجد امام، عمارت عالی قاپو، مسجد شیخ لطف‌الله و سردر قیصریه وجود دارد. هم‌چنین دور تادور میدان دویست اتاق دو طبقه برای بازار گرانان و کالاهایشان ساخته شده است.



＊ عالی قاپو



＊ مسجد شیخ لطف‌الله



＊ مسجد امام خمینی(ره)